جلسه 739

سه شنبه 12/02/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

دو نکته از بحث گذشته باقی مانده عرض کنم:

اینکه آقای صدر قائل شد به انحلال در مثل کل خبر اغریقی کاذی یا مثل خطابی که ظاهر است در نهی از عمل به ظواهر.

راجع به خطاب نهی از عمل به ظواهر ما انحلال را تصور می کنیم و قبول داریم، اما راجع به کل خبر اغریقی کاذب، این ادعای انحلال درست نیست. چون ایشان به این شکل انحلال را تصویر کرد که مثلا یک اغریقی آمد گفت الارض ساکنة. من که فرد دوم هستم از اهالی آن شهر گفتم کل خبر اغریقی کاذب. ایشان گفت این منحل می شود به اخبار غیر متناهیه. کأنه من گفته ام ذاک الخبر الذی اخبر به هذا الاغریقی کاذب، بعد گفته ام خبری الاول کاذب، بعد گفته ام خبری الثانی کاذب.

اقول: این درست نیست. برای اینکه همانطور که خود آقای صدر در جلد هفتم بحوث اشاره می کند کلامی را از آقای خوئی نقل می کند وظاهرش این است که می پذیرد کاذب بودن وصف کاشف است. یعنی اگر من یک خبر بدهم بگویم مردم شهر قم سیاه پوست هستند یک دروغ گفته ام، چون خبر واحد فهو کذب واحد. فرق نمی کند اگر یک نفر از مردم قم سیاه پوست نبود یا هیچ کدام سیاه پوست نباشند دروغ یکی است. ولکن غیبت وصف منکشف است. من به تعداد افراد قم اگر بیایم خبری بدهم که مشتمل بر عیب جوئی آنهاست به تعداد مردم قم غیبت کرده ام. و درست هم همین است. بنابراین شما که می گوئید کل خبر اغریقی کاذب که من اغریقی گفتم انحلال پیدا می کند یعنی می شود هزاران خبر که هر کدام فی حد نفسه صدق و کذب دارد؟ این درست نیست. من یک خبر بیشتر ندادم. این خبر واحد است اما صادق أو کاذب.

پس انحلال در انطباق درست است مثل اینکه من بگویم مردم قم سیاه پوست هستند آیا این خبر من آن مرد قمی ساکن خیابان آذر را می گیرد؟ بله می گیرد. اما به لحاظ انحلال به او کذب مستقلی از من صادر نشده است، بلکه خبر واحد است و کذب واحد است.

اقول: به نظر ما راه حل این است که: اگر ما بگوئیم کل خبر اغریقی کاذب که این قضیه حقیقیه است نه قضیه خارجیه ای که منصرف باشد به اخبار دیگر، باید ببینیم مبنایمان در قضیه حقیقیه چیست؟ اگر مبنایمان در قضیه حقیقیه این است که قضیه حقیقیه إخبار از ملازمه است، یعنی وقتی من می گویم کل خبر اغریقی کاذب یعنی خبر می دهم از ملازمه بین خبر اغریقی وکاذب بودن. اگر مبنا این است، یقینا خبر من صادق نیست. چرا؟ برای اینکه اگر ملازمه باشد بین خبر اغریقی و کاذب بودن، پس من اغریقی نمی توانم خبر بدهم از ملازمه. چون اگر ملازمه باشد بین خبر اغریقی وکاذب بودن، محال است یک اغریقی خبر از وجود ملازمه بدهد، چون می شود ضد ملازمه. خبر از ملازمه دادن یک اغریقی نقض ملازمه بین کذب و خبر اغریقی است. چون اگر واقعا ملازمه باشد بین خبر اغریقی وکاذب بودن، دیگر من چون خودم یک فردی از اغریق هستم ملازمه هست بین خبر من وکاذب بودن. پس نمی توانم خبر صادق بدهم. نمی توانم خبر از ملازمه بین کذب و خبر اغریقی بدهم که یک خبر صادق است.

نتیجه این می شود که وقتی من اغریقی می گویم کل خبر اغریقی کاذب ومقصودم این است که بین خبر اغریقی وکاذب بودن ملازمه است، قطعا این خبر من دروغ است، یعنی قطعا ملازمه نیست بین خبر اغریقی وکاذب بودن. چرا؟ برای اینکه اگر ملازمه بود بین خبر اغریقی وکاذب بودن، من اغریقی دیگر نمی توانستم بیایم خبر صادق بدهم از وجود این ملازمه. وچون خبر می دهم از وجود ملازمه، پس یقینا من خبرم صادق نیست خبر من کاذب است.

خلاصه اش این است که لو کان ملازمة بین خبر الاغریقی والکذب لما امکن إخبار اغریقی بالملازمة، لأنّ هذا الإخبار یصیر إخبارا صادقا و المفروض الملازمة بین خبر الاغریقی و الکذب. پس اگر من اغریقی خبر از ملازمه بدهم یقینا این خبر من دروغ است. تمام شد و رفت. دیگر اینکه یلزم من کذبه عدم کذبه پیش نمی آید.

اما اگر مبنایمان در قضیه حقیقیه این بود که: قضیه حقیقیه إخبار از ملازمه نیست، کما هو الصحیح، بلکه خبر است از ثبوت المحمول للموضوع. خبر از ملازمه بین الموضوع والمحمول نیست.

اگر این را گفتیم ما می گوئیم اینکه کل خبر اغریقی کاذب مشکل پیدا کرد برای این است که متضمن یک کلام مهمل وبی معنا و فارغ از معناست. چرا؟ برای اینکه کأنه من آمده ام گفته ام خبری هذا کاذبش، ومقصودم از خبری هذا همین کلام است. خب این مهمل است اصلا معنا ندارد. چرا ؟ برای اینکه من که می گویم این خبرم دروغ است دروغ بودن خبر فرع بر وجود خبر است، یعنی در رتبه سابقه باید خبری باشد تا بگوئیم دروغ است. در حالی که در رتبه سابقه بر کاذبٌ من خبری ندارم، تازه می خواهم بگویم خبری هذا کاذب و مشارالیهم هم همین جمله خبری هذا کاذب است. خب اینکه کلام مهمل و بی معناست. چون کاذب بودن یعنی قطع از اینکه من می گویم کاذب یک خبری داریم که آن خبر مخالف با واقع است و لذا می شود کاذب. اگر بنا باشد بدون اینکه بگویم کاذب اصلا خبری ندارم، اصلا خبر من با همین کلمه کاذب تشکیل می شود، خب این می شود کلام بی معنا. شما از کلام بی معنا چه انتظاری دارید؟ اینکه مشکلی به وجود نمی آورد. این می شود یک نوع معما. گفت یک نامه ای نوشت به دوستش روی صفحه نوشت خبر پشت صفحه دروغ است، پشت صفحه نوشت خبر روی صفحه راست است. این نامه را فرستاد برای دوستش. بعد سؤال می کند از دوستش، می گوید این خبر روی نامه که من دادم راست است این راست است یا دروغ است. همین معما را طرح می کند. اگر راست است پس دروغ است، چون این خبر روی نامه این بود که خبر پشت نامه دروغ است. اگر این راست است یعنی خبر پشت نامه دروغ است. خب خبر پشت نامه چیست؟ این است که خبر روی نامه راست است، و آن هم که دروغ است. یلزم من کذبه صدقه و من صدقه کذبه.

خب می گوئیم آقا این کلام مهمل است. قطع نظر از این دو تا محمول که در روی صفحه نوشتید خبری فی خلف الصفحة کاذب، پشت صفحه نوشتید خبری فی ظهر الصفحة صادق، این صادق وآن کاذب را بردار اصلا شما خبری ندارید. شما با این صادق وکاذب تازه خبرت تشکیل می شود. مهمل بودنش بخاطر این است که آن کاذب خبر اول وآن صادق خبر دوم را شما بردار، اصلا شما خبری نداری. باید خبر بدون اینکه صادق یا کاذب بگوئیم محقق بشود تا بعد بگوئی هذا الخبر صادق أو کاذب. کاذب بودن یعنی یک خبری هست آن خبر مخالف واقع است، در حالی که تا کاذب نگوئی اصلا خبری تشکیل نمی شود. به این می گویند مهمل، مشکلش اهمال است. اگر می گفت سائر اخباری کاذب، مهمل نبود و هیچ مشکلی هم نداشت، اما وقتی می گوید کل خبری کاذب، یعنی دارد می گوید کل خبری کاذب حتی هذا الخبر. این مثل این است که بگوید خبری هذا کاذب. خب خبری هذا کاذب باید قطع نظر از کاذب خبری تشکیل بشود ببینیم این خبر مخالف واقع است بگوئیم کاذب. ولذا خبری هذا کاذب مهمل است ولذا می گوئیم این خبر دروغ نیست چون مهمل است، راست هم نیست چون مهمل است.

اما راجع به آن «المفهوم الذی لایشمل نفسه» که راسل مطرح کرد، خود راسل هم دنبال اثبات تناقض نبود. چون امتناع تناقض آنقدر واضح است که عاقلی در عالم هوش اثبات امکان تناقض نمی کند. او به دنبال این بود که بگوید که مفهوم کلی ما نداریم، مفهوم کلی واژه تهی است رمز است. البته او راجع به مثال خودش این حرف را زده که ادامه اش را در جزوه مطالعه کنید (گفته مجموعه هایی که عضو خودشان نیستند. آقای صدر این را خلاصه کرده گفته الکلی الذی لایشمل نفسه) می گوید مجموعه هایی که عضو خودشان نیستند، مثال می زند می گوید مجموعه گاوها گاو نیست، دیواری که از مجموعه آجرهای بیست سانتی تشکیل می شود بیست سانتی نیست، مجموعه خوکها خوک نیست، همینجور می گوید. بعد می گوید مجموعه این مجموعه ها که عضو خودشان نیستند، یعنی مجموعه این گاوها که گاو نیستند و خوکها که خوک نیستند، این مجموعه مجموعه هایی که عضو خودشان نیستند بعد این معما را طرح می کند. خودش به دنبال این است که بگوید این مهمل است. مجموعه مجموعه ها ما نداریم به عنوان یک واقعیت. بلکه یک قضیه مهمله است یک واژه تهی از معناست. او به دنبال این بود. البته سخنان او خلاف وجدان است، چون ما مفهوم کلی داریم.

ولی آن چیزی هم که آقای صدر در جواب از این شبهه می گوید انصافش این است که اگر ما مجبوریم این شبهه را حل کنیم، خب بالاخره برای اینکه تناقض واضح الامتناع است ولذا مجبوریم حل کنیم حرفی نداریم یک جوری باید حل کرد، اما آن چیزی که آقای صدر حل می کند این است که می گوید المفهوم الذی لایشمل نفسه ناظر است به آن مفهوم های اولی، مثل مفهوم شیء، مثل مفهوم انسان. مفهوم شیء یشمل نفسه است مفهوم انسان لایشمل نفسه است و مصداق خودش نیست. ناظر به مفهوم اولی است نه ناظر به آن مفهومی است که با همین قید لایشمل نفسه یا یشمل نفسه تشکیل می شود. ولذا اصلا المفهوم الذی لایشمل نفسه شامل المفهوم الذی لایشمل نفسه نمی شود، چون فقط مختص است به مفهوم های اولی، نه این مفهوم ثانوی که با خود قید یشمل نفسه و یا لایشمل نفسه تشکیل شده است.

اینجوری جواب می دهد، بعد هم قیاسش می کند به خبری هذا کاذب، می گوید قطع نظر از کاذب باید خبری باشد تا بعد بگوئیم کاذب. با قطع نظر از لایشمل نفسه باید مفهومی باشد تا بگوئیم لایشمل نفسه. شما می خواهید با خود لایشمل نفسه مفهوم درست کنید. اینکه نمی شود. چه جور خبری هذا کاذب می گفتیم با قطع نظر از کاذب باید یک خبری باشد تا بعد بگوئیم کاذب، خبری هذا کاذب مهمل است چون می گوئی خبری هذا کاذب و مقصود همین خبر است. المفهوم الذی لایشمله نفسه باید یک مفهومی باشد با قطع نظر از این قید یشمل نفسه و لایشمله نفسه تا ما بگوئیم این مفهوم که مفهوم اولی است دو قسم است. اما بخواهیم بگوئیم حتی خود این مفهوم لایشمل نفسه، این می شود مهمل.

اینجور جواب داده است که به نظر ما این جواب قانع کننده نیست. بیشتر هم به بحث منطق تحلیلی مربوط می شود. هر کس بیشتر علاقه دارد جزوه را مطالعه کند بقیه اش را هم خودش فکر کند، چون ما هم خیلی در این بحث به نتیجه روشنی نرسدیم.

هذا کله بالنسبة الی آیه نهی از اتباع متشابه.

اما اشکال کبروی دیگر به عمل به ظواهر کتاب:

گفته شده است که ما روایاتی داریم که نهی می کند از تفسیر به رأی. من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار..

شیخ انصاری هم راحت جواب داده است که: تفسیر کشف القناع است پرده بردای است از کلام. وقتی یک کلامی ظاهر است در یک معنا، پرده ندارد، بیان ظاهر که تفسیر نیست. و اگر هم اصرار کنید تفسیر است اما تفسیر به رأی نیست، بلکه طبق است طبق عرف عام وظهور عام.

با این مطلب خواسته از این اشکال جواب بدهد.

اقول: انصاف این است که این اشکال عمیق تر از این حرفهاست.

ما سه دسته از روایات داریم:

دسته اول: از تفسیر به رأی نهی می کند.

دسته دوم: از اصل تفسیر بدون رجوع به امام علیه السلام نهی می کند. می فرماید ما حق داریم قرآن را تفسیر کنیم نه مردم.

دسته سوم: اصلا کار به لفظ تفسیر ندارد، مفادش این است که مردم قرآن را نمی فهمند ما می فهمیم.

این سه دسته را یک کاسه کردن درست نیست.

روایات دسته اول که نهی از تفسیر قرآن به رأی است:

روایت اول: من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار. در حدائق می گوید روی غیر واحد ن اصحابنا عن النبی أنه قال.

روایت دوم: روایت ریان بن الصلت: قال الله عزوجل ما آمن بی من فسر برأیه کلامی.

روایت سوم: روایت عبدالرحمن بن سمرة: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من فسر القرآن برأیه فقد افتری علی الله الکذب.

روایت چهارم: در تفسیر عیاشی است از ابی بصر: من فسر القرآن برأیه إن اصاب لم یؤجر و إن اخطأ خرّ ابعد من السماء.

روایات دسته دوم که نهی می کند از مطلق تفسیر قرآن:

روایت اول: روایت تفسیر فرات کوفی: إنما علی الناس أن یقرئوا القرآن کما انزل فإذا احتاجوا الی تفسیره فالاهتداء بنا و الینا.

روایت دوم: در تفسیر عیاشی: من فسر آیة من کتاب الله فقد کفر.

روایت سوم: روایت عبدالرحمن در تفسیر عیاشی: سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول: لیس شیء ابعد من عقول الرجال عن القرآن.

روایت چهارم: روایت زراره: لیس شیء ابعد من عقول الرجال من تفسیر القرآن إن الآیه ینزل اولها فی شیء واوسطها فی شیء وآخرها فی شیء. چه جور می خواهیم تفسیر کنیم با اینکه اولش چیزی می گوید و بعدش چیز دیگر. مثل "یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت لکم بهیمة الانعام" یا آیه "الیوم اکلمت لکم دینکم" ذیل همین حلال و حرام در اطعمه است. آیه تطهیر ذیل خطاب به زنان پیامبر است، وهکذا.

روایت پنجم: روایت جابر بن یزید: سألت اباجعفر علیه السلام عن شیء من التفسیر فأجابنی، ثم سألته عنه ثانیا فأجابنی بجواب آخر، فقلت کنت اجبتنی بجواب غیر هذا؟ فقال یا جابر: إن للقرآن بطنا و للبطن بطنا و له ظهر وللظهر ظهر، (این قسمت اخیرش جالب است) یا جابر لیس شیء ابعد من عقول الرجال من تفسیر القرآن، إن اآیه یکون اولها فی شیء وآخرها فی شیء و هو کلام متصل متصرف علی وجوه.

روایت ششم: روایت نضر بن سوید: عن ابی عبدالله علیه السلام قال أبی: ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کافر. قال الصدوق سألت محمد بن الحسن الولید عن معنی الحدیث؟ قال: هو أن یجیب الرجل فی تفسیر آیة بتفسیر آیة اخری. همانی که مرحوم آقای طباطبائی می فرمود تفسیر القرآن بالقرآن، شیخ صدوق از ابن ولید نقل می کند که می گوید ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر یعنی همین تفسیر القرآن بالقرآن.

روایت هفتم: طبرسی در مجمع البیان: صحّ عن النبی (صلی الله علیه وآله) و الائمة علیهم السلام أنّ تفسیر القرآن لایجور الا بالنص الصریح و الاثر الصحیح.

روایات دست سوم که مفادش اختصاص فهم قرآن به ائمه علیهم السلام است:

روایت اول: صحیحه منصور بن حازم: قلت لابی عبدالله علیه السلام... داستانی را منصور بن حازم به امام صادق علیه السلام نقل می کند، آخرش امام علیه السلام فرمود رحمک الله، رحمک الله ظاهرش این است که یعنی تأیید کرد کلام منصور را. منصور می گوید من بحث کردم با عامه، گفتم بعد از پیامبر حجت خدا بر خلق کیست؟ فقالوا القرآن. می گوید فنظرت فی القرآن فإذا هو یخاصم به المرجیء والقدری و الزندیق الذی لا یؤمن به حتی یغلب الرجال بخصومته، فعرفت أنّ القرآن لایکون حجة الا بقیّم والقیّم امیرالؤمنین علیه السلام. بعد آخرش می گوید فاشهد أن علیا علیه السلام کان قیم القرآن و کانت طاعته مفترضة، فقال علیه السلام رحمک الله.

یعنی قرآن حجت نیست الا بقیم، که قیم می شود حجت، پس قرآن دیگر حجت نیست. و رحمک الله یعنی حرف خوبی زدی و حرفت درست است.

روایت دوم: مرسله معلی بن خنیس: امام صادق علیه السلام در رساله ای نوشت: إنما القرآن امثال لقوم یعلمون دون غیرهم، ولقوم یتلونه حق تلاوته و هم الذین یؤمنون به و یعرفونه. ولذلک قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنه لیس شیء ابعد من قلوب الرجال من تفسیر القرآن، و فی ذلک تحیر الخلائق اجمعون الا من شاء الله، وإنما اراد الله بتعمیته فی ذلک أن ینتهوا الی بابه و صراطه وینتهوا فی قوله الی طاعة القوام بکتابه والناطقین عن امره و أن یستنبطوا ما احتاجوا الیه من ذلک عنهم.

روایت سوم: روایت مسعدة بن صدقة: اما با صوفیه که احتجاج می کرد آیات زهد و ایثار را بر امام خواندند، فرمود آیا قرآن را می فهمید؟ گفتند بعضه. فرمود: همین باعث اشتباه شما است. الکم علم بناسخ القرآن و منسوخه و محکمه ومتشابهه الذی فی مثله ضل من ضلّ وهلک من هلک من هذه الامة. قالوا اما کله فلا، فقال لهم من هاهنا اتیتم، یعنی از اینجا دچار اشتباه شدید.

حالا ممکن است بگوئیم صوفیه نمی فهمیدند بعض قرآن را هم.

روایت چهارم: روایت محمد بن سنان: امام به قتاده فرمود: إنما یعرف القرآن من خوطب به. یعنی قرآن را کس دیگری نمی فهمد. اگر بگوئید موردش تفسیر بوده، می گوئیم خب قتاده گفت إنی افسر القرآن اما امام علیه السلام به او جواب دندان شکنی داد فرمود قرآن را هیچ کس نمی فهمد مگر مخاطبین به قرآن که اهل بیت هستند.

وروایات دیگری که هست. تأمل بفرمائید ببینم چه جوابی از این می شود داد.